

اهمیت و نقش سرزمین های شرقی در

امپراتوری های باستانی پارس

دکتر فلیحه زهرا کاظمی

مدیر گروه فارسی، دانشگاه بانوان

لاهور- پاکستان

چکیده:

تاجیکستان امروزی در شرقی ترین بخش در ورای مرزهای کنونی ایران واقع است و از ترکیب بخشهایی از سرزمین باستانی سُغدیانه و باختریه تشکیل شده است. سُغدیانه و باختریه در دوران هخامنشی دو کشور خود مختار واقع قلمرو شاهنشاهی بزرگ پارس بوده اند و نامشان در سنگ نبشته داریوش بزرگ در کنار شش کشور دیگر واقع در نیمه شرقی ایران زمین آمده است. این کشورها عبارت اند از هیرکانیه، پرت آوه، مرغیانه، کهریوه و درنگیانه.

از زمانی که لفظ "تاجیک" پدید آمد تا هنگامی که روسها نام ساختگی تاجیکستان را به هدف خاصی بر این کشور تازه ساز نهادند هیچ سرزمینی نام تاجیکستان نداشته است. روسها نام تاجیکستان را در برابر نام تورکستان متداول کردند. در این مقاله ما بیان می کنیم که "تاجیکستان" به معنای سرزمینهای ایرانی زبان در شرق ایران زمین است، سمرکند و بخارا تا ترمذ و سرزمینهای پشت مرزهای شمالی افغانستان در کشور کنونی تاجیکستان در کشور کنونی اوزبکستان نیز به لحاظ تاریخی و تبارشناسی نیز شامل این سرزمین (تاجیکستان یعنی سرزمین تاجیکان) است نه همین کشور کنونی تاجیکستان.

واژه های کلیدی: تاجیکستان، دوره هخامنشی، امپراتوری های باستانی، پارس

سرزمینی که روسها چندی پس از اشغال سرزمینهای شرقی و شمالی ایران نام کشور "تاجیکستان" بر آن نهادند در شرقی ترین بخش ایران زمین واقع است و جایگاه نژاده ترین و دیر پا ترین مردمان از قوم ایرانی (آریایی) است.

کشور تاجیکستان از ترکیب بخشائی از دو سرزمین باستانی سُغدیانه (سُغد) و با ختريه (بلخ) تشکیل شده است. از سُغدیانه سرزمین اُسروشَنه و نیمی از فرغانه را دارد، و از با ختريه بخش عمده بدخشان و نیمی از ختلان را دارد. (انوش روایده ۱۳۸۴، ص: ۱۵۰)

سُغدیانه و با ختريه در دوران هخامنشی دو کشور خود مختار واقع در قلمرو شاهنشاهی بوده اند، و نامشان در سنگ نبشته داریوش بزرگ در کنار شش کشور دیگر واقع در نیمه شرقی ایران زمین آمده است. این کشورها عبارت اند از: هیرکانیه که بعدها گرگان شده است و اکنون بیشینه آن در کشور ترکمنستان است، پرت آوه که بعدها پارت شده است و اکنون بیشینه آن در کشور ترکمنستان است و بخشی از جنوب آن نیمه شمالی خراسان ایران کنونی است، مرغیانه که بعدها مرو شده است و اکنون بیشینه آن در کشور ترکمنستان و نواری از جنوب آن در کشور افغانستان است، هریوه که بعدها هرات شده است و اکنون در کشور افغانستان است و پاره کوچکی از غرب آن در خراسان ایران کنونی است، درنگیانه که بعدها سکستان و سزستان و سجستان و سیستان شده است و بیشینه آن در کشور افغانستان است و نواری از غرب آن در ایران کنونی است، سُغدیانه که بعدها سُغد شده است و اکنون بخش عمده آن در کشور اوزبکستان و بخش کوچکی از آن در تاجیکستان است، هوارزمیه که بعدها خوارزم شده است و بخش عمده آن در کشور اوزبکستان و پاره کوچکی از جنوب آن در شمال کشور ترکمنستان است، با ختريه که بعدها باختر و سپس بلخ شده است و بخشی از آن در افغانستان و بخشی از شرق آن در تاجیکستان است. (زی، امان الله احمد ۱۹۹۸، ص: ۴۱)

این را نیز یاد آور می شویم که این سرزمینها همگی سرزمینهای قوم آریه بوده

است. داریوش بزرگ نیز خودش را آریایی نامیده و در همان سنگ نوشته تاکید کرده است که من "هخامنشی، پارسی فرزندِ پارس، آریایی از ذاتِ آریا" استم (هخامنشی، پارسه ی پُتر، آریه ی از ذاتِ آریا) استم (هخامنش پارسه یی پارسه ی پُتر، آریه ی چتر). در این دفتر دو سرزمینِ سغد و باختر موردِ سخنِ ما است.

سرزمینِ سغد پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی تبدیل به چهار کشورِ کوچک شد که هر کدام شاهِ خودش را داشت: بُخارا که شاهش "بخارا خدا" نامیده می شد، سمرکند که شاهش "آخشاید" نامیده می شد، فرغانه که شاهش آخشاید نامیده می شد، و اُسروشنه که شاهش افشین نامیده می شد.

آخشاید واژه خالصاً ایرانی است و تلفظِ دیگرِ خَشایته است که در سنگ نبشته های هخامنشی به شکل "خَشایته" آمده است. افشین نیز شکلِ دیگرِ واژه آخشاید است. خَشتر تلفظِ کهنِ تر این واژه است که در گاته ی زرتشت آمده است سپس "آرته خَشتر" از آن ساخته شده است که بعدها ما اردشیر تلفظ کرده ایم. واژه "شاه" نیز از تغییرِ تلفظِ خَشایته و خَشتر آمده است. (خنجی، امیر حسین ۱۳۸۴، ص: ۵۴)

اُسروشنه و فرغانه در همسایگی هم بوده اند. همه اُسروشنه اکنون در بخش غربیِ شمالِ کشور تاجیکستان است. فرغانه بخش غربی و نواری از جنوبِ آن در شمالِ تاجیکستان، بخشی در کشورِ کرخیزستان (قرغیزستان)، و بخشی در شرقِ کشور اوزبکستان است. شهرِ خُجند که روزگاری مرکزِ فرغانه بوده اکنون در شمالِ تاجیکستان است. به نظر می رسد که فرغانه تلفظِ عربیِ "پَرگانه" باشد یعنی سرزمینِ پرت افتاده؛ زیرا در آخرین حدودِ شرقیِ ایران زمین و در همسایگی توران زمین واقع می شده است. داستانهای تاریخیِ ساختنِ شهرِ خُجند را به کی خسرو نسبت داده اند. به نظر می رسد که اسطوره سیاهوش از داستانهای مردمِ همین منطقه بوده است.

زمینی در فرغانه که همسایه ترکستان بوده نام "سامان" داشته (یعنی مرز). حاکم سامان را "سامان خدا" می نامیده اند (یعنی حاکم مرز). "خدا" در زبان ایرانی معادل حاکم در زبان کنونی ما بوده است. شاه را "خدای" می نامیده اند، و شاه شاهان که شاهنشاه بوده را خدایان خدای می گفته اند. آن ذات مقدس غیبی که در زبان کنونی مان "خدا" می نامیم در زبان ایرانی "بگ" نامیده می شده است. مثلاً، اهرامزد "بگ" بوده، ولی خسرو پرویز "خدا" بوده است (دارویش نوشته: بگ ء وُزَرَکْ ءَهورَمَزدا) (خدا است بزرگ است اهورا مزدا). در زبان ایرانی "خدا" فقط به آدمها می گفته اند و معادل دقیق حاکم در زبان کنونی ما بوده است. در زبان ایرانیان شرقی که مؤنث و مذکر داشته به حاکم مادینه (زن حاکم/ حاکم زن) "خدایین" می گفته اند، و این را ما در گزارشی می بینیم که مربوط به آخرین سال سده نخست خورشیدی است، و یکی از کلان تران مرو درباره فرمان دار عرب خراسان از خاندان اموی به کار برده زیرا آن عرب رختی پوشیده بوده که او را همشکل "خدایین" کرده بوده است. به حاکم بخارا نیز "بخارا خدای" می گفته اند. آخرین بخارا خدا در دهه ۱۲۰ هجری توسط نصر سیار. والی عرب خراسان. به غداری ترور شد و داستانی دارد. شاه اسروشنه نیز توسط کدخدایان محلی اسروشنه "خدایان خدا" نامیده می شده است، و این را پائین تر در سخن از افشین اُسوشنی خواهیم دید. (خنجی، امیر حسین ۱۳۹۲، ص: ۷۸)

آخرین سامان خدای دوران ساسانی نیای سامانیان است. سامانیان به همان سرزمینی در فرغانه منسوب شده اند که سامان نامیده می شده است. پس، سامانیان از مردم کشور تاجیکستان کنونی بوده اند. رودکی که از افتخارات تاریخ است نیز از مردم همین سرزمین بوده است.

باختریه (بلخ)

در اساطیر و داستانهای تاریخی ایران که بازمانده بسیار دور تاریخ سرزمین ایران است "شاهان بلخ" جایگاه ویژه‌ئی دارند. هیچ کس نیست که شاهنامه فردوسی را خوانده باشد و گشتاسپ و لهراسپ را نشناسد. گشتاسپ صاحب اسب رزمنده تلفظ نو برای وشت آسپه، و لهراسپ تلفظ برای او رونت آسپه است (هاشم رضی ۱۳۴۶، ص: ۲). زرتشت که زیر فشار کاویان و گرپان و او سیجان از سرزمین خودش هجرت کرده در دنباله هجرتش به بلخ رسیده و مورد حمایت گشتاسپ و لهراسپ و دو وزیر فرزانه شان جاماسپ و فرشوشتر (در ستش: گا و ماه آسپه و فرش اُشتره) قرار گرفته و در بلخ مانده و دین مزدایسنی را از آنجا گسترش داده است. جاماسپ نیز در اساطیر و داستانهای تاریخی ما از فرزندان بزرگ ایران زمین شمرده شده است. م. رفیعی در نخستین جلد چکیده تاریخ ادبیات آذربائيجان اوستا را يك اثر ادبی آذربائيجانی ارزیابی کرد. (م. رفیعی ۱۹۴۳، ص: ۸-۴)

اوستا

نام زرتشت و پیدایش آئین مزدایسنه که دین ایرانی بوده است در همه نوشته ها و کتابها با نام بلخ گره خورده است. آئین زرتشت در منطقه ئی پرورش و انتشار یافت که اکنون تاجیکستان و بخش شرقی شمال افغانستان است. گویشی که زرتشت کتاب "گاته" را با آن نگاشت. حتمًا. گویش باختریه یی (باختری/ بلخی) بوده، و همان گویشی بوده که مردم باختریه از جمله مردم باستانی تاجیکستان کنونی به آن سخن می گفته اند. (برتلس ۱۳۸۵، ص: ۵۵) شاید هم به زبانی بوده که داریوش بزرگ در سنگ نوشته اش "زبان آریایی" نامیده و گفته که نسخه این سنگ نوشته به زبان آریایی نیز بر روی چرم و روی پوست نگاشته شده است تا به سرزمینها برده شود. (فردریچ نیچه ۱۳۵۷، ص: ۱۱۸)

داستانهای تاریخی می گویند که مردم بلخ از زرتشت حمایت کردند ولی آریان سرزمینهای همسایه این منطقه از مخالفان آئین زرتشت بودند، و چنان که در اوستا و داستانهای تاریخی می خوانیم، بلخ زیر یورشهای کاویان همسایه واقع شد، و زرتشت در یکی از این جنگها به دست جنگجویان يك کاوه به نام ارجاسپ کشته شد (در ستش: اَرَجَت اَسپَه) کشته شد. کاویان شاهان دیرینه سرزمینهای ایرانی در دوره های پیش از شاهنشاهی ماد در مناطقی گوناگون ایران زمین بوده اند. جمشید که تلفظ درست نامش ”يَمَه خَشَايْتَه“ بوده نیز کاوه بوده است و نامش در گاتَه ی زرتشت و ریگ و دای آریان مهاجر به شمال هند آمده است. زرتشت از او به بدی یاد کرده و آریان هند از او به نیکی یاد کرده اند.

باز هم این مردم باختریه بودند که از آئین زرتشت پاس داری کردند، و در آینده اندك اندك در سراسر ایران زمین گسترش دادند. از اینجا است که نقش مردم باختریه از دیر ترین دوران تاریخ در فرهنگ ایرانی و دین ایرانیان (یعنی دین مزدایسنه) نمایان می شود. سهمی از این نقش از آن مردم تاجیکستان است. (انوش روایت ۱۳۸۴، ص: ۲۱۷)

روایتهای اساطیری و داستانهای تاریخی هم ریشه شاهنشاهان هخامنشی و هم ریشه شاهنشاهان ساسانی را از بلخ (باختریه) دانسته اند. این داستانها پس از آن که درباره لهراسپ و گشتاسپ و اسپندیار و بهمن سخن گفته اند که شاهان بلخ (باختر) بوده اند، به دارای بزرگ می پردازد که در تاریخ واقعی شاید داریوش بزرگ باشد، و در ادامه به دارای دوم می رسد که در تاریخ واقعی داریوش سوم است (و.و. استرووه ۱۹۵۷، ص: ۲۰) و چون به ساسانیان می رسد می گوید که ساسان بزرگ پسر بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسپ پسر لهراسپ بود و در اواخر عمر پدرش به پارس هجرت کرده پیشه چوپانی گرفت؛ و این ساسان بزرگ برادر دارای اول بوده و ساسانیان از دودمان او استند. چنین است که داستانهای اساطیری، هم ریشه هخامنشان و هم ریشه ساسانیان را از مردم

باختریه شمرده است. به عبارت دیگر، شاهنشاهان بزرگ ایران زمین که از پارس برخاستند. از ریشه باختری (بلخی) بوده اند.

هرچند که این داستانهای اساطیری را به دشواری می توان باور کرد، ولی چون که بازنمای یادهای جمعی قوم آریایی اند می توانند که حقایقی را در دروان خویش نهفته داشته باشند؛ یعنی شاید خاندانهای حکومت گر پارس که هم هخامنشیان و هم ساسانیان از آنها بودند از ریشه ایرانیان شرقی و از منطقه باختریه بوده اند که در زمانی در ادامه مهاجرتشان به پارس رسیده بوده اند. از کجا معلوم که اصل این داستانها روزگاری توسط خود پارسیان باستان. مثلا در زمان هخامنشی. رواج نداشته است؟ در مزدایسن بودن (پیروان آئین زرتشت بودن) قبایل پارس نیز جای جدال نیست، و گزارشها، به ویژه سنگ نبشته های بازمانده از داریوش بزرگ، مزدایسن بودن هخامنشیان را بازتاب می دهد. (آن میری شمل ۱۹۸۱، ص: ۷۶) اگرچه استرووه خاور شناس شوروی به گونه ای روشن می کند که هخامنشیان زرتشتی نبودند. (و.و. استرووه ۱۹۴۸، ص: ۵-۳۴)

منظور آن که روایت های اساطیری و داستان های تاریخی دیرینه هم پرورندگان و گسترندگان آئین مزدایسنه را به باختریه نسبت داده اند هم ریشه خاندانی هخامنشیان و ساسانیان که هر دو پارسی بوده اند. در اینجا در صدد کند و کاو درباره درستی یا نادرستی این روایتها نیستم، بل که باوری را آوردم که ایرانیان دوران ساسانی درباره ریشه خاندانی ساسانیان داشته اند و آنها را به باختریه منسوب می کرده اند. بر اساس این باورهای بازمانده از دوران دیرینه، اگر تاجیکان بگویند که هخامنشیان و ساسانیان از ما بوده اند کسی با آنها جدال نتواند کرد. زرتشت هم که البته از آنها بوده است. پرورندگان اساسی دین زرتشت نیز آنها بوده اند. پس، تاجیکان اگر ادعا کنند که هم دین ایرانی در سرزمین ما پدید آمده است و هم ریشه های شاهنشاهان بزرگ ایران زمین به ما می رسد، کسی با آنها جدال نمی کند. این ادعاها اگر هم به کلی عاری از حقیقت باشد ولی

موضوعی که بازتاب می دهد پیوندهای بسیار دیرینه قوم و فرهنگی ناگستنی پارسیان و باختریان است که اکنون تاجیک نامیده می شوند.

از باز خوانی گذشته های دیرینه مردم سغد و باختر است که همخون و هم ذات بودن "پارسی" و "تاجیک" اثبات می گردد. از این رو است که ما می گوئیم تاجیکستان به همان اندازه پاره تن ایران باستانی است که آذربایجان و سیستان و پارس و کرمان و مَک گُران (بلوچستان) و کردستان. و تاجیکان به همان اندازه برادران و خواهران ایرانیان اند استند که پارسیان و بلوچان و گُردان و گیلکان. و یک تاجیک به همان اندازه ایرانی است که یک کرمانی یا همدانی یا مَک گُرانی. گویشی که تاجیکان با آن سخن می گویند به همان اندازه زبان ایرانی است که گویش مردم پارس یا اسپهان. (خنجی، امیر حسین ۱۳۸۵، ص: ۶۵)

تاجیکستان، سرزمین خسروان

گفتیم که کشور تاجیکستان از بخشهایی از دو سرزمین باستانی باختریه و سغدیانه تشکیل شده است. و گفتیم که باختریه بعدها باختر و سپس بلخ، و سغدیانه سغد شد. نامهای نوین بلخ و سغد را ما از گزارشهای مربوط به تلاشهای عربهای حاکم شده بر خراسان برای تسخیر این سرزمینها می دانیم.

گفتیم که سرزمین سغد پس از حمله عرب و ورافتادن شاهنشاهی ایران تقسیم به چهار پاره شد (بخارا و سمرکند و فرغانه و اُسروشَنه). سرزمین بلخ نیز سه پاره شد، یکی بدخشان در شرق، دیگر ختلان در میانه، و سوم بلخ در غرب. هر کدام از این سه پاره از سرزمین باختریه نام شهر مرکزی خویش را گرفت. نام بلخ برای منطقه غربی ماند زیرا سهر بلخ در مرکز آن بود.

روایتی می گوید که یزدگرد سوم ساسانی در گریز از برابر عربها از مرو به بلخ و فرغانه رفت و با خاقان کاشغر در ارتباط شد شاید به کمک او با عربها مقابله کند.

گزارشی از كَمْكَ خاقان به او به دست داده نشده است. و می گوید که او سپس به مرو برگشت، و در مرو بود که ماهو سورن (افسر پارتی مدعی سلطنت) او را ترور کرد. سرزمینهای باختر و سغد در دهه های چهل و پنجاه و هفتاد و هشتاد هجری به طور پیوسته زیر یورشهای مداوم عربهای اشغال گر حاکم شده بر خراسان بودند، ولی دلیر مردان باختریان و سغدیان مانع از آن بودند که این سرزمینها به تسخیر عرب درآید. بزرگان این سرزمینها هر بار پس از مقاومتهای جانانه با سردار عرب مذاکره می کردند و تعهد می دادند که باج به عربها بپردازند، ولی به زودی از زیر بار این تعهد بیرون می شدند. سپس در سال ۸۹ خورشیدی خبر یورش بزرگ عرب به بلخ را می خوانیم بی آن که خبر سقوط بلخ به دست داده شود.

بخش غربی بلخ با مرکزیت شهر بلخ در سال ۹۲۰۹۱ خورشیدی توسط عربها گشوده شد. فاتح بلخ اسد قسری فرمان دار وقت خراسان. بود. در پایان سده نخست هجری، در همه گزارشها، فرمان دار منطقه بلخ را عرب و بلخ را در درون قلمرو عرب می بینیم. در گزارشهای سال ۱۰۱ خورشیدی می خوانیم که اسد قسری هزاران خانوادگان عرب را در بلخ اسکان داد (اینها را در منطقه پراوگان اسکان دادند که چندان از شهر بلخ دور نبود) و اداره شهر بلخ را به بزرگ مردی از خاندان حکومت گر بلخ سپرد که نامش را به عربی برمک نوشته اند؛ و اجازه داد که برمک مالیاتهای (باج و خراج) مردم بلخ را برای بازسازی و اقدامات عمرانی در شهر بلخ به کار گیرد. در این زمان هنوز عربها به شرق بلخ و مرزهای کشور کنونی تاجیکستان نزدیک نشده بودند.

پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی، در تاجیکستان کنونی کشوری مستقل پدید آمده بود که اُسروشنه نامیده می شد و پادشاه داشته، پادشاهی که لقبش "خَوَر خُورَه" بود (یعنی شکوه خورشید). شاه اُسروشنه در این زمان کسی بود که نیای بزرگ افشین معروف دوران ما مون و معتصم عباسی است. پایتخت او نیز شهر اُسروشنه در

کشور اُسروشَنه بوده است. یعنی اُسروشَنه- همچون بلخ- هم نام سرزمین بوده است هم نام شهر. (خنجی، امیر حسین ۱۳۹۲، ص: ۵۹)

اُسروشَنه را باید تلفظِ هُسروشَنه دانست که عربها اُسروشَنه گفته اند. هُسروشَنه تلفظِ دیگرِ خسروشَنه است (جانشینی ”خ“ و ”ه“ در بسیاری از واژگان ایرانی يك امر معمولی است که در اینجا جای توضیح درباره اش نیست). دو لفظِ هُسرو و خسرو نیاز به توضیح ندارد، زیرا هر ایرانی معنای خسرو را می داند. شَنه نیز اکنون ما در زبان پارسی دری آشیانه گوئیم، ولی در برخی گویشهای زبان ایرانی با همین تلفظِ ”شَنه“ مانده است. در گویش لارستانیها نیز ”شَنه“ است. عبارتِ ”اِشَنه شَسْتَن“ (یعنی به آشیانه نشستن) در گویش لارستانیها يك عبارتِ معمولی و روزانه است. پس اُسروشَنه معنای تحت اللفظیش در زبان پارسی ”آشیانه خسرو“ و معنای لُغوییش ”سرزمین خسروان“ است.

اسروشَنه و فرغانه تا پایانِ سدهٔ دوم هجری در بیرون از قلمرو دولت عربی و در دست شهریارانِ بو می خودشان بودند.

شاهِ اُسروشَنه در نیمهٔ دوم سدهٔ دوم هجری تا پایانِ این سده نامش کاووس خور خُوره بوده است، و او آخرین شاهِ اُسروشَنه است. او مزدایسنِ پیروِ مذهبِ میتراپی بوده، پدرش و خودش نیایش گاهِ بزرگی برای مهر (میترا) ساخته بوده اند. این را مسعودی تاریخ نگار به ما خبر می دهد و می گوید که نیایش گاهِ مهر در اسروشَنه نامش کاووسان بوده است. این نیایش گاهِ مهر در اسروشَنه تا زمان خلیفه معتصم برپا بوده سپس عبده طاهر پوشنگی آن را به فرمانِ خلیفه معتصم ویران کرده است. (خنجی، امیر حسین ۱۳۹۲، ص: ۵۸)

چنان که می دانیم، دینِ مزدایسنه در زمان ساسانی سه مذهب داشته، یکی مذهب میتراپی، دیگر مذهبِ آذری، و سوم مذهبِ ناهیدی. پیروانِ این سه مذهب پیروِ آئین زرتشت بوده اند و دینشان مزدایسنه بوده است. در جاهائی از ایران زمین این سه

مذهب در هم ادغام شده بوده و یکی از آنها دستِ برتر را داشته است؛ و در جاهائی نیز یکی از این سه مذهب رواج داشته است. مثلاً، در سیستان هر سه مذهب در هم بوده اند و در دورانِ دیرینه دستِ برتر از آن مذهبِ میترایی بوده و در اواخرِ دورانِ ساسانی دستِ برتر از آن مذهبِ آذری بوده است (آن میری شمل ۱۹۸۳، ص: ۸۳). این را ما از اهمیتِ آذرگاهِ گرکویه می دانیم. در پارس دو مذهبِ ناهیدی و آذری درهم بوده اند، و چنان که می دانیم خاندانِ اردشیر بابکان متولی نیایش گاهِ ناهید بوده اند و مذهبِ آذری نیز داشته اند. در آذربایجان و آلان (آران) تنها مذهبِ آذری رواج داشته است و از دو مذهبِ دیگر خبری نیست.

بخشی دیگر از کشورِ تاجیکستانِ کنونی شاملِ سرزمینِ فرغانه بوده است. پاره ئی از فرغانه نیز گفتیم که در بیرونِ کشورِ تاجیکستان است. در فرغانه نیز همچون اُسروشنه پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی پادشاهی مستقل تشکیل شد. شاه فرغانه لقبش "آخشاید" بوده است.

فرغانه نیز همچون اسروشنه تا پایانِ سدهٔ سومِ هجری بیرون از قلمروِ دولتِ عربی ماند، و تلاشهایی که عربها از اواخرِ سدهٔ نخستِ هجری به بعد برای دستِ یابی بر این سرزمین انجام داده بودند ناکام شده بود.

عبدهٔ پسرِ طاهر پوشنگی (معروف به طاهر ذوالیمینین) که در زمانِ مامون جانشین پدرش و فرمان دارِ ایران شد تلاشهای پی گیری برای تصرفِ فرغانه و اسروشنه به کار برد. او از خاندانی از منطقه هرات بود و پیشینه چهار نسلِ مسلمان و مولاگری برای عربهای خراسان را در کارنامه داشت. او اندک اندک از اطرافِ غربیِ فرغانه و اسروشنه می کاست و به قلمرو خودش می افزود تا سرانجام در در دهه نخستِ سده سومِ هجری توانست که هردو کشور را ضمیمهٔ حاکمیتِ اسلامی خویش کند. کاووس خورْ خورْ در آخرین لشکر کشیِ بزرگِ او شکست یافت و دستگیر و به بغداد فرستاده شد (فریدون

آرژند ۱۳۸۹، ص: ۳۰۲).

ریشه لغوی نام تاجیکستان

تاجیکستان نامی نوین و ساختگی است که روسها چندی پس از اشغال این سرزمین بر روی این کهن دیار نهادند. "تاجیکستان" هیچ گاه نام يك سرزمین نبوده است. ولی این نام را روسها از کدام کُنج تاریخ و ناشناخته بیرون کشیدند و بر این سرزمین نهادند؟

تاجیکستان یعنی "سرزمین قوم تاجیک". تاجیک تلفظ تورکی واژه "تازیگ" (باگ) است. تازیگ که اکنون "تازی" گوئیم معادل واژه عربی "غازی" است. غازی کسی است که برای تاراج گر به آبادیها می تازد (حمله می کند). ایرانیان در آغازهای تاخت و تاز عربهای مسلمان به قلمرو شاهنشاهی ساسانی در عراق به آنها "تازیگ" گفتند، زیرا برای تاراج گریه آبادیهای عراق می تازیدند (حمله می کردند). این نام با گسترش تازش های عربها به درون ایران زمین فراگیر شد و ایرانیان به عربهای جهادگر "تازیگان" می گفتند (باگ). نخستین خبر مکتوب درباره به کار برده شدن این نام توسط ایرانیان درباره تازش عربها به سال ۸۵ خورشیدی به شهر بلخ است که در عبارت "ای مرد تازیگ" می بینیم. این عبارت در تاریخ طبری که به زبان عربی نوشته شده است به شکل "ای مرد تازی" آمده است و از زبان يك زن از اشرافی ترین خاندان بلخ است که مجاهدان عرب پس از تصرف شهر به همراه زنان و دختران بسیاری از خانه ها بیرون کشیده و کنیز خویش کرده و مورد تجاوز قرار داده اند، و داستانی دارد. (زرین کوب ۱۳۳۰، ص: ۱۱۸) با این تعبیر لفظ "تازیگ" معنای "دشمن متجاوز به ایران و ایرانی" را می دهد. ولی چرا و چه زمانی این لفظ به شکل "تاجیک" و "تاجیک" بر ایرانیان شرقی اطلاق شد و سپس عمومیت یافت؟ برای پاسخ به این پرسش، ما گزارش تاریخی در دست نداریم تا با تکیه بر آن سخن بگوئیم. ولی چون که می دانیم که تورکان بعدها. این لفظ را بر ایرانیان

اطلاق کردند، می‌توانیم که از گزارشهای مربوط به رخداد‌های دیگر تاریخ ایران شرقی مدد بگیریم.

عربها تا سال ۹۳-۹۴ خورشیدی فتوحاتشان در ایران شرقی را به پایان رساندند و دامنه قلمروشان از يك سو در منطقه بلخ تا نزدیکی مرزهای غربی تاجیکستان کنونی رسید و از سوی دیگر زمینهای شرقی سمرکند در بیابانهای غربی سیر دریا، و از سوی دیگر تا خوارزم. اکنون سراسر سغد و خوارزم از نظر اسمی در قلمرو عرب قرار می‌گرفت. آخشايد سمرکند (شاه نیمه شرقی سغد) و بخارا خداه (حاکم نیمه غربی سغد) و خوارزم شاه در پیمانهای که با فرمان دار عرب خراسان بسته بودند باج‌گزاری به عرب را پذیرفته بودند. اگرچه هنوز سغد و خوارزم ضمیمه قلمرو عربی نشده بودند بل که امورشان در دست حکومت گران ایرانی (آخشايد و بخارا خدا و خوارزم شاه) بود ولی قلمرو اسمی حاکمیت عربی در شرق سمرکند در آن سوی رود سیردریا و نیز در بیابانهای غربی خوارزم در فراسوی غربی رود آمودریا با تورکستان همسایه می‌شد. در آن سال برای نخستین بار میان حاکمیت عرب در ایران و پادشاهی کاشغر رابطه سفارت برقرار شد و این در آخرین سال عمر حجاج ثقفی. فرمان دار وقت عراق و ایران. بود. این رابطه نیز به توسط قتیبه ابن مسلم باهلی برقرار شد که فرمان ده جهاد گران عرب در ایران شرقی با مرکزیت مرو بود و عنوان فرمان دار خراسان (والی خراسان) را داشت. (زرین کلک ۱۹۶۳، ص: ۴۰۱) درباره اعضای هیات سفارت که از جانب قتیبه برای مذاکره با شاه کاشغر فرستاده شدند گزارشی در دست نیست، ولی توان پنداشت که از ایرانیان شرقی و عربهای دوزبانه بوده‌اند. عربهای دوزبانه عربهای بودند که زبان ایرانی می‌دانستند و از نسلهای دوم و سوم عربهای جاگیر شده در ایران شرقی بودند، و چون که در شهرها و آبادیهای ایرانی به دنیا آمده و در کنار ایرانیان بزرگ شده بودند زبان ایرانی را به روانی می‌دانستند. این موضوعی است که ما از باز خوانی لایه لای سطور گزارشهای تاریخی می‌

توانیم بیرون بکشیم. مثلاً، درباره فارسی زبان شدن عربهای جاگیرشده در ایران شرقی، از گزارشی که مربوط به سال ۱۰۵ خورشیدی است می بینیم که اسد قسری، فرمان دار وقت ایران شرقی با مرکزیت بلخ، باشکست از ختلان برگشته است، و بچه های عربهای بلخ به پیشواز آنها رفته اند و تصنیفی به زبان فارسی می خوانند که در آن می گویند "از ختلان آمدی، برو تباه آمدی، زار و نزار آمدی". این عبارت را طبری به شکل اصلی آورده است. این را بچه های عربهای بلخ به پدران و خویشان خودشان می گفته اند زیرا برای تاراج گری رفته بوده و با دست خالی برگشته بوده اند. نزد عربها عیب بزرگی بوده که عرب جهادگر مسلمان برای تاراج به سرزمینی که "دیار کافران" می نامیدند لشکر بکشد و با دست خالی برگردد و کالاها و زنان بچه های تاراج شده را با خودش نه آورد.

در گزارش دیگری که مربوط به جشن مهرگان سال ۱۱۷ خورشیدی در شهر بلخ است می بینیم که کلانتر هیأت دهگانان (یعنی اشراف) خراسان در حضور اسد قسری. فرمان دار وقت خراسان. سخن رانی می کند بی آن که سخنرانی او برای اسد قسری یا عربهای مجلس او ترجمه شود.

سپس در گزارش رخدادهای ده سال بعد می بینیم که عربهای خراسان که در نهضت ضد اموی ابو مسلم خراسانی شرکت دارند همگی شان به زبان ایرانی سخن می گویند و لقب "ابناء" (یعنی فرزندان) دارند که به معنای "عرب زادگان" است. "ابناء" به عربهایی در خراسان گفته می شد که زبان پارسی دری را به روانی سخن می گفتند و انتسابشان نه به قبیله پدر بل که به زیست گاهشان بود (همچون: مروی، مرورودی، هرّوی، ترمذی، نیشابوری، بلخی، بخاری، توسی، و امثال اینها).

منظور آن که در دهه پایانی سده نخست هجری تورکان همسایه شرقی و شمالی ایران زمین با مردمی روبه رو شدند که با آنها به زبان ایرانی سخن می گفتند ولی ایرانی نبودند و تورکان می دانستند که "تازیگ" استند زیرا نام تازیگ را از ایرانیان همسایه شان یا

از بزرگان ایرانی که به تورکستان می گریختند شنیده بودند. در آینده که عموم عربهای جاگیر شده در این سرزمینها ایرانی زبان شدند رخدادها به گونه ئی به پیش رفت که تورکان اطراف مرزهای شرقی و شمالی ایران زمین به همه کسانی که به زبان ایرانی سخن می گفتند "تاجیک" گفتند.

در نیمه دوم سده چهارم هجری به سبب تضعیف شدن امارت سامانی تورکان اطراف مرزهای شرقی و شمالی ما سرزمینهای ایرانی سغد و خوارزم را مورد تاخت و تاز قرار دادند، و سرانجام در اواخر دهه ۳۷۰ خورشیدی سغد در يك خزش بزرگ صد هزارى تورکان به اشغال تورکانی درآمد که امارت سامانی را ویرانداختند و در سغد تشکیل نوعی سلطنت تورکی دادند. این تورکها ایرانیان در سغد و خوارزم و سرزمینهای همسایه جنوبی و غربی خویش را تاجیک نامیدند. از آن زمان بود که "تورک و تاجیک" متداول شد که تا امروز مانده است. (فلاح نژاد ۱۳۷۲، ص: ۱۲۳)

این را نیز بگویم که لفظ "تاجیک" در پیوند نیست با "تات" و "چیک" که. گویا. دو لفظ مغولی است و بعدها در میان تورکان جاگیر شده در اناتولی رواج یافت و "تات چیک" و "تات چیک لر" را از آن ساختند. "تات چیک" يك لفظ اهانت آمیز است، ولی در لفظ "تاجیک" هیچ اهانتی نهفته نیست و لفظ معمولی بوده است که تورکان حاکم شده بر ایران در دوره های گوناگون برای ایرانیان به کار بردند و ایرانیان نیز در پیوندشان با این تورکان درباره خودشان به کار بردند و گفتند و نوشتند، حتا لفظ "تاجیکیه" را از آن ساختند و نوشتند و در کتابها برای ما مانده است. "تات" و "تات چیک" تا پیش از وارد شدن قزلباشان صفوی از اناتولی به درون ایران شناخته نبوده است و ما هیچ اثری از آن در ایران نمی بینیم. یعنی این واژه با آنها به ایران آورده شده ولی در ایران عمومیت نیافته و فقط بر مردمانی اطلاق شده است که توسط قزلباشان زیر فشارهای سخت بوده اند و از سرزمینهای بومی خودشان تاراند می شده اند. مردمی که بانام قوم تات در کشور

آذربایجان کنونی و جاهائی از خراسان پراکنده استند ایرانی اند و زبان ایرانی دارند. همین سبب شده که کسانی دو لفظ تاجیک و تات را یکی بپندارند؛ ولی این خطا است. کسانی که پنداشته اند تاجیک به معنای غیر تورک زبان است و بر ایرانی و غیر ایرانی اطلاق می شود نیز پندارشان خطا است؛ زیرا ما در جائی ندیده ایم که تورکها مردمی غیر ایرانی را تاجیک نامیده باشند. هیچ نامی را نمی شود که بی تکیه بر داده های تاریخی و بر اساس پندار معنا کرد. مرمی که بانام قوم تات در کشور آذربایجان می زیند تنها بومیان آن سرزمین استند که تورکان جاگیر شده در آن سرزمین هنوز پس از چند صد سال نتوانسته اند که آنان را تورک کنند در حالی که عمده بومیان آذربایجان را تورک کرده اند.

رَوْنِد (پروسة) تورک زبان شدن مردم آذربایجان نیز همچون روند تورک زبان شدن بومیان سرزمینهای سغد و خوارزم داستان درازی دارد که زیر فشار جماعات تورک جاگیر شده و حاکم شده بر این سرزمینها انجام گرفته است، و جای سخن درباره اش در این دفتر نیست. هنوز هم رَوْنِد تورک سازی ایرانیان بومی بازمانده در کشور های آذربایجان اوزبکستان توسط دولتهای آن کشورها به طور سیستماتیک دنبال می شود. هنوز هم بومیان ایرانی در کشورهای آذربایجان و اوزبکستان هستند که هویت ایرانی خویش را در شرایط سخت و دشواری نگاه داشته اند، همچنان که گردان ایرانی در کشور تورکیه زیر فشارهای سخت و دشوار برنامه تورک سازی دولت تورکیه از هویت خودشان جانانه و بادادن خون خویش پاس داری کرده اند و می کنند و خواهند کرد.

به هر حال، از زمانی که لفظ ”تاجیک“ پدید آمد تا هنگامی که روسها نام ساختگی تاجیکستان را به دهف خاصی بر این کشور تازه ساز نهادند هیچ سرزمینی نام تاجیکستان نداشته است. روسها نام تاجیکستان را در برابر نام تورکستان متداول کردند. مجال سخن در این باره در این گفتار نیست؛ ولی همین اندازه اشاره کنم که، از آنجا که ”تاجیکستان“ به معنای سرزمینهای ایرانی زبان در شرق ایران زمین است، سمرکند و بخارا

تا ترمذ و سرزمینهای پشتِ مرزهای شمالی افغانستان در کشور کنونی تاجیکستان در کشور کنونی اوزبکستان نیز تاجیکستان (یعنی سرزمینِ تاجیکان) است نه همین کشور کنونی تاجیکستان. در این مفهوم، "تاجیکستان" بخشِ ایرانی زبان مانده نیمه جنوبی کشور اوزبکستان در منطقه بخارا و سمرکند و ترمذ را نیز در بر می گیرد.

یادداشت ها و کتابشناسی منابع:

- آن میری شمل "بازخوانی کتیبه های هخامنشی عهد داریوش"، گوتنبرگ ۱۹۸۱ م
- آن میری شمل "تاریخ ساسانیان" ۳ جلد گوتنبرگ ۱۹۸۳ م
- انوش راوید "تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران" نشر قلم ۱۳۸۴ ش
- برتلس، یوگنی ادواردیچ "تاریخ ادبیات فارسی- تاجیکی" مترجم دکتر سیروس ایزدی، تهران ۱۳۸۵ ش
- برجیان، حبیب "جمعیت شناسی جمهوری تاجیکستان" مقاله ای در ایران شناخت، انجمن ایران شناسان کشورهای مشترك المنافع و قفقاز، تهران ۱۳۷۵ ش
- خنجی، امیر حسین "پژوهشی در روند مهاجرت آرائیان" نشر لار ۱۳۸۴ ش
- خنجی، امیر حسین "داستان مازیار و مردادیچ" نشر لار ۱۳۹۲ ش
- خنجی، امیر حسین "بازخوانی تاریخ ایران" ۳ جلد، نشر لار، ۱۳۸۵ ش
- زرین کلک، محی الدین "مرو و خراسان" انتشارات کابل ۱۹۶۳ م
- زرین کوب، عبدالحسین "دو قرن سکوت" امیر کبیر ۱۳۳۰ ش
- زی، امان الله احمد "تاریخ در آئینه افغان" نشر کابل ۱۹۹۸ م
- فردریچ نیچه "زرتشت و تاریخ" امیر کبیر ۱۳۸۷ ش
- فلاح نژاد، رضا "تاریخ سامانیان و غزنویان" نشر ققنوس ۱۳۷۲ ش
- فریدون آژند "تاریخ هرات" انتشارات اُز ۱۳۸۹ ش
- م- رفیعی، موختصر "آزربائیجان ادبیاتی تاریخی"، بیرنجی، جلد ۶، باکو ۱۹۴۳ م

۱۵۴ دکتر فلیحه زهرا کاظمی / اهمیت و نقش سرزمین های شرقی درامپراتوری های باستانی پارس

- هاشم رضی "فرهنگ نامهای اوستا (فرهنگ اعلام اوستا) تهران، فروهر، ۳ ج، ۶، ۱۳۴۶ ش
 - و-و- استرووه "زادگاه دین زرتشت" تهران ۱۹۴۸ م
 - و-و- استرووه "اخبار تاریخ باستان" تهران ۱۹۵۸ م
-